



والتر بنیامین در تاریخ اندیشه انقلابی معاصر، یک جایگاه بی نظیری را به خود اختصاص داده است: او نخستین مارکسیستی بود که به گونه‌ای رادیکال، ایدئولوژی پیشرفت را درهم شکست: بنابراین اندیشه او از یک تمایز انتقادی بخصوصی برخوردار است؛ که این خصیصه او را از صورت‌های «غالب» و «رسمی» ماتریالیسم تاریخی وا می‌رہاند و به گونه‌ای شگفت‌انگیز به او یک برتری روش‌شناختی می‌بخشد. همچنین این خصوصیت همراه است با توانایی بنیامین برای وارد کردن «نقد رمانتیک تمدن» و «سنت مسیانيسم يهودی» به بدنه بینش تئوری انقلابی مارکسیستی، چنانچه هر دو عنصر در نوشته‌های آغازینش حضور دارند؛ بویژه در کتاب «زندگی دانشجویان [۱۹۱۵]»، جایی که بنیامین از پیش «یک فلسفه از تاریخ» را نقض می‌کند: «اطمینان کسانی که در ابدیت زمان هستند، تنها قادر به تشخیص دادن سرعتی است که توسط مردان و گردش عصرها، در امتداد با زنجیر پیشرفت؛ آرام‌تر یا سریع‌تر می‌شود». این مخالف با تصویری یوتوپیایی از تاریخ است [برای نمونه ضدیت با پادشاهی مسیانيسم یا انقلاب فرانسه]؛ یک فلسفه از تاریخ که بواسطه «ناهمگونی، فقدان دقت و ملاحظه قرار دادن نیرویی از خواست‌ها در اکنون» [1] مشخص می‌شود.

نخستین ارجاع والتر بنیامین به کمونیسم، در سال ۱۹۲۱، در کتاب «نقد خشونت» نمایان می‌شود، جایی که او نقد بلشویک‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها را بر «ویرانگری‌ها و در کل توجیه‌های» پارلمان گرامی می‌دارد [2]. این پیوند میان کمونیسم و آنارشیسم از مهمترین جنبه‌های چرخش سیاسی بنیامین است: لحظه‌ای که مارکسیسم او در یک گستره وسیع، رنگ آزادیخواهانه‌ای به خود می‌گیرد. اما این تنها بعد از سال ۱۹۲۴ است که مارکسیسم جزء لاینفک جهان‌نگری بنیامین می‌شود: زمانی که بنیامین، «تاریخ و آگاهی طبقاتی [۱۹۲۳]» لوکاچ را خواند و بواسطه چشمان زیبای آسیه لاسیس [یک هنرمند اهل شوروی و فعال سیاسی که بنیامین او را در کاپری ملاقات کرد] کمونیسم عملی را کشف کرد. در سال ۱۹۲۹ بنیامین هنوز به اثر لوکاچ بعنوان یکی از معدود کتاب‌هایی که همچنان زنده و امروزی باقی خواهد ماند، اشاره می‌کند: «این کتاب یک دستاورد بزرگ فلسفی در ادبیات مارکسیستی است. بی‌نظیر باقی ماندن این کتاب، بدون شک در این است که در یک موضع انتقادی فلسفی، موقعیت انتقادی مبارزات طبقاتی را و در انقلاب انضمامی پیش‌رو، پیش‌فرض‌های مطلق و حتی تحقق‌های نامتناهی و دست‌آخر یک معرفت‌تئوریک را به دست می‌دهد. جدل برعلیه این کتاب، نشان از سلسله‌مراتب در حزب کمونیست زیر رهبری دیبورین را دارد؛ از این نظر این هدف نهایی کتاب است» [3]. این رشته یادداشت همچنین دال بر تمایز بنیامین از اندیشه متمایل به آموزه‌های رسمی مارکسیسم شوروی [علی‌رغم همدردی‌اش با اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی] است.

نخستین اثر بنیامین که می‌توان تاثیر مارکسیسم بر آن را احساس کرد، «خیابان یکطرفه» است؛ که بین سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۵ نوشته و در سال ۱۹۲۸ منتشر شد. در این کتاب نقد نو رمانتیسم پیشین بنیامین از پیشرفت، اکنون دیگر بواسطه ولتاژ انقلابی مارکسیستی شارژ می‌شود: «اگر برجیدن بورژوازی در لحظه تقریباً قابل محاسبه‌ای از پیشرفت اقتصادی و تکنیکی [یک دقیقه تاریخی که تورم و جنگ‌های شیمیایی از نشانه‌های آن هستند] صورت نپذیرد، هر چیزی از بین می‌رود. قبل از رسیدن جرعه به دینامیت، باید فتیله روشن را قطع کرد». آیا اراده پرولتاریا می‌تواند این رسالت تاریخی را به سرانجام برساند؟ ماندگاری و نابودی «سه هزار سال پیشرفت فرهنگی» به پاسخ این پرسش بستگی دارد [4]. بنیامین در مخالفت با نوع تکاملی عامیانه از مارکسیسم، انقلاب پرولتاریا را بعنوان محصول طبیعی و اجتناب‌ناپذیر پیشرفت اقتصادی و تکنیکی نمی‌پندارد، بلکه انقلاب از نظر او یک وقفه انتقادی در برابر پیشرفتی است که منتهی به فاجعه می‌شود. این نقطه‌نظر انتقادی بیانگر آن است که چرا مارکسیسم بنیامین، برخوردار از یک روح بدبینانه است؛ یک بدبینی انقلابی، که هیچ‌چیزی را مبتنی بر سرنوشت از پیش مقدرشده نظاره نمی‌کند. در نوشتارش درباره سورتالیسم در سال ۱۹۲۹ [هنگامی که بنیامین دوباره تلاش می‌کند تا آنارشیسم و کمونیسم را با یکدیگر آشتی دهد] کمونیسم را علاوه بر آبرونیک بودن، به مثابه یک ساختار بدبینانه تعریف می‌کند: «اطمینان بی‌حدو حصر تنها در شرکت آیکه‌فارین و کمال آرامش در

نیروی هوایی آلمان نازی وجود دارد» [5]. هر دو موسسه به زودی [اما بعد از مرگ بنیامین] نشان دادند که فراتر از پیش‌بینی‌های بدبینانه بنیامین، امکان استفاده ویرانگر از تکنولوژی مدرن چندان بعید نیست.

در سال ۱۹۳۳ هنگامی آدولف هیتلر قدرت را بدست گرفت، همانند بسیاری دیگر از یهودی‌ها و ضدفاشیست‌ها، بنیامین هم مجبور به ترک آلمان شد: تبعید در پاریس. او به گونه‌ای خطرناک بواسطه یک بورسیه تحصیلی از موسسه تحقیقات اجتماعی نیویورک؛ جایی که مکتب فرانکفورت هم در آنجا در تبعید بود؛ جان سالم به در برد. طی آن سال‌ها، بنیامین بر روی پروژه ناتمام خود، «پروژه پاساژها» کار کرد، همچنین در این زمان بود که بنیامین چندین مقاله فوق‌العاده درباره بودلر و «اثر هنری در عصر بازتولیدپذیری تکنیکی آن [۱۹۳۵]» را نوشت.

مارکسیسم والتر بنیامین، یک بازاندیشی اصیل و بدیع از ماتریالیسم تاریخی بود، [تغذیه‌شده توسط فرهنگ رمانتیک و الهیات مسیانیستی] که به گونه‌ای رادیکال متفاوت از مارکسیسم بین‌الملل دوم و کمینترن بین‌الملل سوم بود. این باید بعنوان تلاشی برای عمیق‌تر کردن و رادیکالیزه کردن اختلاف میان مارکسیسم و ایدئولوژی بورژوازی در نظر گرفته شود؛ تلاشی در راستای تشدید کردن پیتانسیل انقلابی و تندتر کردن محتوای انتقادی مارکسیسم. این همچنین هدفی بود که بنیامین در «پروژه پاساژها» آنرا دنبال کرد: «یکی از اهداف روش‌شناختی این کتاب که می‌توان آن را دریافت، شرح دادن امکان یک ماتریالیسم تاریخی است که در خود ایده پیشرفت را ناپود کرده است. در آن‌جا که ماتریالیسم تاریخی باید با دقت هرچه بیشتر، خود را از عادت‌های بورژوازی در اندیشه جدا کند» [6]. هدف چنین برنامه‌ای نوعی دیگر از «رویزیونیسم» [تجدیدنظر] نیست، بلکه فراتر از آن یک بازگشت به خود مارکس است، همانگونه که کارل گرش هم سعی می‌کند در کتابش [«کارل مارکس» ۱۹۳۸]، یکی از منبع‌های اصلی بنیامین] چنین کاری را انجام دهد.

در سال ۱۹۳۹ هنگامی که جنگ شروع شد، بنیامین بعنوان یک «دشمن بیگانه» از جانب دولت فرانسه دستگیر شد. اما او موفق به فرار از اردوگاه زندانیان شد، اما پس از آنکه در سال ۱۹۴۰ آلمان پیرزو و فرانسه را اشغال کرد، بنیامین مجبور به ترک پاریس و رفتن به مارسه شد. در این موقعیت دراماتیک او آخرین قطعه‌اش را نوشت: «تزهایی درباره فلسفه تاریخ» که شاید مهم‌ترین سند انقلابی بعد از تزهایی مشهور مارکس، «تزهایی درباره فوئرباخ [۱۸۴۵]» هستند. در این اندک صفحات اما فوق‌العاده فشرده، ایدئولوژی پیشرفت [در درون جنبش‌های کمونیستی هم] در بنیاد فلسفی‌اش به شدت مورد نقد واقع می‌شود؛ نقد زمان تهی و خطی، به کمک یک مفهوم مسیانیسم «الهیاتی» از زمان. چند دهه پس از مرگ بنیامین، ایده الهیات، به فقرا در مبارزه برای خودرهای‌شان کمک کرد؛ یک الهیات آگاهانه در ارتباط با مارکسیسم دوباره به به زندگی آمد، اما این بار در یک زمینه تاریخی و فرهنگی بسیار متفاوت: الهیات رهایی‌بخش آمریکای لاتین. با این وجود اما یک همبستگی محرمانه، بین والتر بنیامین و الهیات رهایی‌بخش وجود دارد ...

در اوت ۱۹۴۰، بنیامین همراه با گروهی از پناهندگان ضدفاشیست آلمانی، تلاش کردند تا از مرزهای فرانسه در کوه‌های پیرنه عبور کنند؛ اما آنها توسط پلیس اسپانیا [فرانکو] دستگیر شدند و هنگامی که به شهر پرتبو رسیدند، پلیس به آنها گفت تحویل نیروهای فرانسه و یا آلمان داده خواهند شد. از این‌رو بنیامین یک خودکشی متعهدانه را ترجیح داد؛ که این خودکشی، آخرین عمل معترضان‌اش بود.

پانوشت‌ها:

[1] W.Benjamin, "Das Leben der Studenten," 1915, in *Gesammelte Schriften (GS)*, Frankfurt am Main, Suhrkamp Verlag, 1974, vol. I,1, p. 75. All translations, unless otherwise indicated, are mine, ML.

[2] W.Benjamin, "Zur Kritik der Gewalt," 1921, *GS*, II, 1, p. 191.

[3] W.Benjamin, "Bücher die Liebending geblieben sind," *GS*, III, p. 171.

[4] W.Benjamin, *One-Way Street in Reflections* ed. Peter Demetz, New York, Harcourt Brace, 1978, p. 84.

[5] W.Benjamin, *GS*, II, 1, p. 308. The chemical trust IG Farben employed forced labour from concentration camps during the Second World War. It also produced the Ziklotron gas used to exterminate the inmates.

[6] W.Benjamin, *Passsagenwerk*, *GS*, V,1, p. 574.



میشل لووی؛

در پاریس زندگی و کارش را از سر می‌گذراند. او یکی از عضوهای «بین‌الملل چهارم» و همچنین همراه با جوئل کوپل یکی از نویسندگان «مانیفست اکوسویالیستی» است. همچنین «زنگ خطر: خوانشی بر تزهایی درباره فلسفه تاریخ»، از کتاب‌هایی است که در مورد والتر بنیامین نوشته است.

Walter Benjamin: by Michael Löwy

 The Platypus
Affiliated Society

Issue #5 | May–July 2008